



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و چهاردهم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۶ گنج حضور، بخش دوم

گفت: رو، هر که غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی برید

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: برو، هر کسی که در این لحظه غم دین، یعنی غمِ فضاگشایی داشته باشد، خداوند باقی غم‌ها را از او می‌گیرد.

تویی فرزندِ جان، کارِ تو عشق است
چرا رفتی تو و هر کاره گشتی؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰
*هر کاره: کسی که هر کاری را براساسِ انگیزه‌های من‌ذهنی‌اش انجام دهد؛ همه کاره

ای انسان، تو فرزند جان، از جنس عشق، هشیاری قائم به ذات و امتداد خدا هستی. کار تو این است، که همانیدگی‌ها را رها کرده، دوباره قائم به ذات شده، هشیارانہ با فضاگشایی به عشق، به خدا، زنده شوی؛ چرا به ذہنت رفته، تماشاچی شده‌ای و بیگاری من‌ذهنی را می‌کنی؟ هر لحظه یک همانیدگی تو را زیر سلطه گرفته و به کار خودش می‌کشد و تو برحسب آن، فکر و عمل می‌کنی و به کار همانیدگی‌ها که کار بی‌مزد است، مشغول شده‌ای.

صبحدم شد، زود برخیز، ای جوان
رخت بربند و برس در کاروان

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

ای انسان، این لحظه صبحدم است، خورشید زندگی هم‌اکنون می‌خواهد از درون تو طلوع کند، زود برخیز، «رخت بربند» یعنی حرکت کن و به کاروان حاجیان (انسان‌هایی مثل مولانا و کسانی که با برنامه گنج حضور روی خودشان کار می‌کنند و از من‌ذهنی به فضای یکتایی می‌روند) بپیوند.

کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای
در زیانی، در زیانی، در زیان

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

کاروان حاجیان، انسان‌هایی مثل مولانا و بینندگان برنامه گنج حضور که مقصود اصلی خلقت انسان، یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خدا را درک کرده و عازم حرکت از من‌ذهنی به فضای یکتایی هستند، رفت و تو هم‌چنان در خواب غفلت، در ذهن خفته‌ای، بنابراین در زیانی، در زیانی در زیان.

چون که عُمَرَت بُرَد دِیوِ فَاضِحَه
بی نمک باشد اَعُوذُ و فَاتِحَه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۲
*فاضحه: رسواکننده

ای انسان، وقتی منِ ذهنی رسواکننده، عمرت را تباه کرده و تو همچنان همانیدگی‌های مرکزت را حفظ می‌کنی، پناه بردن به خدا و سوره فاتحه را به زبان خواندن فایده‌ای نداشته و کاری بی‌نمک است. با ذکر گفتن نمی‌توانی به بی‌نهایت خدا زنده شوی. [مولانا توصیه می‌کند که نگذار دیو (من‌ذهنی) با همانیدن تو با دردها، باورها و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد عمرت را تلف کند.]

گرچه باشد بی‌نمک، اکنون حنین
هست غفلت بی‌نمک‌تر ز آن، یقین

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۳
*حنین: ناله؛ مویه

درست است گفتیم وقتی که عمرت را تلف کردی، خواندن سوره‌های قرآن و از دست شیطان به خدا پناه بردن یعنی ناله کردن، بی‌نمک است، ولی یقیناً غفلت کردن از آن هم بی‌نمک‌تر است. یعنی هرکسی که بعد از پنجاه سالگی ببیند که من‌ذهنی دارد اگر دست روی دست بگذارد، این دست روی دست گذاشتن و غفلت کردن از آن یکی هم بی‌نمک‌تر است.

هم چنین هم بی نمک می نال نیز
که ذلیلان را نظر کن ای عزیز

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۴

همین طور بی نمک ناله کن و بگو: ای خداوند عزیز انسان‌های خوار و ذلیل را نیز مورد عنایت خود قرار بده، یعنی اگر چه عمرم را در من ذهنی به غفلت سپری کرده‌ام، مرا ببخش و به من نظر کن.

قادری بی‌گناه باشد یا به‌گناه
از تو چیزی فوت کی شد ای اله؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۵

خداوندا، چه به‌موقع باشد و چه بی‌موقع، تو در همه وقت قادر و توانا هستی، چگونه ممکن است چیزی از تو گم شود؟ اگر من بنالم، قانون جبران را انجام بدهم و از تماشاچی بودن دست بردارم، هر چقدر هم که دیر شده باشد باز هم تو می‌توانی به من کمک می‌کنی تا به تو زنده شوم.

شاه لا تأسوا علی ما فاتکم
کی شود از قدرتش مطلوب گم؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۶

شاه، خداوندی که فرموده است: «تأسف مخورید بدانچه در گذشته از شما گم شده است» چگونه ممکن است چیزی را که تو با فضاگشایی طلب می کنی در قلمرو قدرتش نباشد و مطلوب را در آن در نیابی؟ اگر چیزی را در گذشته گم کردی نباید تأسف بخوری بلکه باید فضا را باز کنی و همین طور بی نمک (گرچه که دیر شده) بنالی تا از قدرت او هشیاری، کشت اول در تو رشد کند.

عاشقی و بی‌وفایی کارِ ماست
کار، کارِ ماست، چون او یارِ ماست

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲۹

عاشقی و فضاگشایی کردن، از جنس زندگی شدن، نسبت به همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی بی‌وفا شدن و به‌الست وفادار بودن کارِ ماست، این کار فقط کارِ ماست و از دستِ ما برمی‌آید؛ چرا که درحالت فضاگشایی خداوند یارِ ماست.

قصدِ جانِ جملهٔ خویشان کنیم
هرچه خویشِ ما کنون اغیارِ ماست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲۹

ما در این لحظه قصدِ جانِ همه همانیدگی‌های خود که در مرکزمان آن‌ها را به لحاظ من‌ذهنی، خویشِ خود می‌دانستیم، می‌کنیم، یعنی آن‌ها را از دل‌مان بیرون کرده و می‌گوییم ما هیچ نسبت فامیلی با تو نداریم؛ چرا که ما از جنس خدا هستیم و تو این‌جهانی هستی. هر کسی در مرکز ما به صورتِ همانیدگی، فامیل و خویشِ ما بود، اینک نسبت به ما غیر است و ما از جنس او نیستیم.

عقل اگر سلطان این اقلیم شد
هم‌چو دزد آویخته بر دارِ ماست

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲۹

اگر عقل من ذهنی و دیدن براساسِ همانیدگی‌ها، سلطانِ مرکز ما بود و به ما دستور می‌داد، اینک همین عقلی که زندگی این لحظه ما را دزدیده و به ستیزه، مانع، مسئله و دشمن تبدیل کرده است، مثل دزدی بر دار ما آویخته شده است و ما دیگر او را نمی‌خواهیم.

خویش و بی خویشی به یک جا کی بُود؟
هر گلی کز ما بروید، خارِ ماست

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲۹

خویش یعنی من ذهنی و بی خویشی یعنی باز شدن فضای درون و زنده شدن به خدا، کی ممکن است در یک جا با هم باشند. ممکن نیست فضای درون ما بی نهایت باز شده باشد ولی من ذهنی، باقی مانده باشد، من ذهنی کوچک و صفر می شود، فضای درون بی نهایت شده و ما به خدا تبدیل می شویم. هر گلی که از ما به صورت من ذهنی و همانیدگی بروید، یعنی همین کشت ثانویه، خارِ ماست و به پای مان فرو می رود.

خودپرستی نامبارک حالتی است
کاندر او ایمانِ ما انکارِ ماست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲۹

هر کسی من‌ذهنی دارد و من‌ذهنی‌اش را می‌پرستد، این حالت نامبارک و بدشگون است و برایش حتماً اتفاقات بد خواهد افتاد، که در این خودپرستی اگر ایمان هم داشته باشد این ایمان معادل انکار بوده و خدا در مرکزش نیست؛ چراکه اگر خدا بود دیگر خود (من‌ذهنی) وجود نداشت، ایمان موقعی است که بی‌خویشی، جای خویش (من‌ذهنی) را بگیرد.

آن که افلاطون و جالینوسِ توست
از منی پُر عِلّت و بیمارِ ماست

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲۹

آن من ذهنی که هم افلاطون (بهترین فیلسوف) و هم جالینوس (بهترین پزشک) تو است، نه جالینوس است که پزشکی بلد باشد، نه افلاطون که فلسفه بداند، بلکه از من ذهنی پُر از بیماری و بدترین بیمارِ عالم وجود ما است.

نوبهاری کو نوی خود بدید
جان گلزارست، اما زار ماست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲۹

انسانی که در سنین جوانی، مثل نوبهار، نوی خود، دانش ذهنی، رشد، زیبایی، جوانی و همانیدگی‌ها را مثل گل ببیند؛ گرچه که در عالم ذهن جان گلزار، یعنی خیلی زیبا باشد، اما این زیبایی ذهنی او برای ما (خداوند) غیرقابل قبول بوده حکم مرگ را دارد. هرکسی که در جوانی با همانیدگی پیش برود و از طریق من ذهنی فکر و عمل کند باید بداند که به‌سوی درد، ضعف و گرفتاری می‌رود.

انبیا در کار دنیا جبری اند
کافران در کار عقبی جبری اند

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۷

پیامبران کسانی که از فضای گشوده شده پیغام می آورند و خرد زندگی به فکر و عملشان می ریزد؛ در کارهای مربوط به این جهان، حالت اجبار دارند و مواظب هستند یعنی از روی من ذهنی به دنیا علاقه ای نشان نمی دهند؛ ولی کافران، انسان های من ذهنی که با همانیدگی ها روی خدا را پوشانده اند، از روی اجبار، کار فضاگشایی و رفتن به آن جهان (فضای یکتایی) را انجام می دهند.

انبیا را کارِ عُقبی اختیار
جاهلان را کارِ دنیا اختیار

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۸

پیامبران کارهای مربوط به آخرت را انتخاب می‌کنند و مرتب فضاگشایی کرده و از آن فضای گشوده‌شده پیغام می‌آورند، اما جاهلان، دائماً از این جهان خبر می‌آورند و انتخابشان وضعیت و اتفاق این لحظه و یا اتفاقات گذشته و آینده هست که با من‌ذهنی به آن می‌پردازند.

کار، پنهان کن تو از چشمانِ خود
تا بودِ کارتِ سلیم از چشمِ بد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

کار کردن روی خود را از چشمان من ذهنی‌ات پنهان کن یعنی ذهنت را خاموش کن تا کار عدم کردن مرکزت از آسیب چشم بد من ذهنی خودت و من‌های ذهنی دیگر سالم و در امان بماند؛ زیرا من‌ذهنی از طریق قرین روی تو اثر بد می‌گذارد. [چشم بد همان دانش ذهنی ما، فکر کردن براساس آن و ارتعاش بدی است، که از من‌ذهنی صادر می‌شود.]

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
وانگه از خود بی زخود چیزی بدزد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خود را بر دامِ مُزد، همان فضای گشوده شده مرکز تسلیم کن، مرکز را عدم نگه دار؛ آن گاه از من ذهنی ات بدون این که بفهمد چیزی را بردار، یک همانیدگی و درد را شناسایی کن و بینداز، تا از زندگی، مزد بیداری و حضور بگیری.

[تسلیم بی عملی، زیر پا له شدن و عدم دفاع از حق خود نیست، تسلیم، فضاگشایی و تغییر اتفاق این لحظه با خرد زندگی است. اگر ستیزه کنیم خرد زندگی به عمل ما نمی ریزد.]

رفته ره درشت من بارِ گران ز پشت من
دلبرِ بردبارِ من آمده برده بارِ من

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۷

از وقتی که با فضاگشایی، هشیاری حضور پشت فکر و عمل من است راه درشت من، یعنی قضاوت، مقاومت، ستیزه، ترس و درد رفته است.
آن بارِ گران گذشته، فکرهای همانیده و رنجش هم افتاده است، چراکه بی‌نهایت خدا و عقل کل پشت فکر و عمل من است. دلبرِ بردبارِ من، آن فضای گشوده‌شده آمده و صبورانه بارِ سنگین دردها و همانیدگی‌هایی که با من ذهنی به دوشِ خود کشیده بودم، را با خود برده و چالش‌های مرا با خردش حل کرده است.

–با تشکر:

–لیلا



خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۶ گنج حضور، بخش سوم

قبض دیدی، چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بن

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

اگر در خودت قبض، مقاومت و رفتارهای شرطی شده مشاهده کردی، فوراً همانیدگی و درد من ذهنی را شناسایی کن و آن را با فضاگشایی، انبساط و ابیات مولانا چاره کن؛ زیرا شاخ و برگ و میوه از ریشه همانیدگی‌ها می‌روید، در حالت انقباض از زندگی قطع بوده، میوه‌ای نداری و هر لحظه ممکن است آسیبی به خودت و دیگران بزنی.

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

اگر با انبساط و فضاگشایی، آب حیات را به زندگی ات آوردی، آن را با فضاگشایی بیشتر با خرد، هدایت، آرامش و قدرتی که از طرف زندگی می آید آبیاری کن و گسترش بده و از میوه های آن نظیر شادی، بی توقعی، بی دردی، فکرهای خلاق و ساختارهای نیک با صفر کردن خود و فروتنی به یارانت بده و با آنها شریک شو.

تُرک چون باشد، بیابد خرگهی
خاصه چون باشد عزیزِ درگهی

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۶

اگر کسی واقعاً ترکمن باشد یعنی مرکزش را عدم کند، الست را بله بگوید و ثابت کند که ترکمن از جنس خداست؛ چادر بزرگ یعنی فضای بی‌نهایت گشوده را پیدا می‌کند. به‌ویژه انسان که گرامی و عزیز درگاه خداوند است؛ بنابراین انسان نباید نگران چادر، فضای گشوده‌شده درون و انعکاس آن در بیرون باشد فقط باید با فضاگشایی مرکزش را عدم کند.

چون تهی گشت و، وجودِ او نماند
بازِ جانش را خدا در پیش خواند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۶

وقتی انسان از من‌ذهنی، از همانیدگی‌ها تهی شده و وجود موهومی من‌ذهنی‌اش باقی نماند، بازِ جانِ او را خداوند به پیش خودش می‌خواند، پس اولین کار ما این است که از همانیدگی‌ها و من‌ذهنی تهی شویم.

چون شکست آن کشتی او بی مُراد
در کنارِ رحمتِ دریا فتاد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۷

وقتی کشتی من ذهنی انسانی، با فضاگشایی‌های پی‌درپی و قرین‌هایی مثل مولانا، ناگهان متلاشی شد، در کنار
رحمت دریای فضای گشوده شده، افتاد.

جان به حق پیوست چون بیهوش شد
موج رحمت آن زمان در جوش شد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۸

وقتی انسانی نسبت به هشیاری جسمی بیهوش شد، یک دفعه به هوش دیگری، به هوش ایزدی زنده شد و در همان لحظه امواج رحمت حق به جوشش درآمد.

-تیترا

«انداختن مصطفی علیه السلام، خود را از کوه حری از وحشت دیر نمودن جبرئیل علیه السلام، و نمودن جبرئیل علیه السلام، خود را به وی که مینداز که تو را دولت‌ها در پیش است.»

مصطفی را هجر چون بفراختی
خویش را از کوه می انداختی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۵

هر گاه هجران، دوری و جدایی، حضرت محمد را دلتنگ می کرد می خواست خود را از کوه همانیدگی‌ها به پایین افکند.

همان طور ما هم می خواهیم زودتر از شر دردها و الگوهای شرطی شده خلاص شده و به خدا زنده شویم و صبر نمی کنیم که قضا و کن فکان عمل کند و ما را تغییر دهد.

تا بگفتی جبرئیلش: هین مکن
که تو را بس دولت است از امرِ کُن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۶

تا اینکه جبرئیل به او می گفت: بهوش باش و این کار را مکن، که طبق مشیت الهی دولت‌های بسیاری از امر
کن فکان، نیروی پرورش دهنده زندگی نصیب تو شود یعنی فضای درونت گشوده و به خداوند زنده شوی.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲
-«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می گوید: موجود شو، پس موجود می شود.»

مصطفی ساکن شدی ز انداختن
باز هجران آوریدی تاختن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۷

حضرت مصطفی از فروافکندن خود آرام می گرفت، ساکن می شد، باز غم هجران بر او حمله می آورد.
بنابراین وقتی که شما هم دردها و همانیدگی‌ها را شناسایی کرده، ولی نمی‌توانید بیاندازید باید ساکن باشید و
عجله نکنید تا قضا و کن‌فکان شما را تغییر دهد.

باز خود را سرنگون از کوه، او
می فکندی از غم و اندوه او

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۸

پیامبر دوباره از شدت غم و اندوه، دوری و هجران از معشوق (خدا) می خواست خود را از کوه پایین افکند.

باز خود پیدا شدی آن جبرئیل
که مکن این، ای تو شاه بی بدیل

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۹

مجدداً جبرئیل نازل می شد و می گفت: ای شاه بی نظیر این کار را مکن، خودت را از کوه همانیدگی ها نینداز.
[ما نیز برای رهایی از همانیدگی ها باید فضا را باز کرده، مرکز را عدم کنیم و صبر و شکر داشته باشیم، تا قضا و
کن فکان که لحظه به لحظه در کار است، ما را آزاد کند.]

همچنین می بود تا کشف حجاب
تا بیابید آن گهر را او ز جیب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۰

حال پیامبر (ص) هم چنان بر این منوال بود؛ آنقدر بی تاب شد، فضا را گشود و صبر کرد تا آنکه بالاخره حجاب
همانیدگی ها کنار رفت و توانست گوهر یکتایی را در سینه اش در درون خویش پیدا کند.

بهر هر محنت چو خود را می‌کشند
اصل محنت‌هاست این، چو نش‌کشند؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۱

مردم دنیا به خاطر هر رنج و محنتی می‌خواهند، خود را بکشند؛ اصل همه رنج‌ها و محنت‌ها، بودن در من‌ذهنی و جدایی از خداوند است؛ یعنی وقتی مردم برای غم‌های دنیوی حاضرند خودکشی کنند، چگونه می‌توانند اصل و سرچشمه همه غم‌ها را که دوری از خداوند است، تحمل کنند؟ [باید وقت، انرژی، توجه و تمرکزمان را روی رهایی از من‌ذهنی و یکی شدن با خدا بگذاریم، زیرا اصل و ریشه همه دردهای ما هجران و فراق از خداست.]

از فدایی مردمان را حیرتی ست
هر یکی از ما فدای سیرتی ست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۲

مردم از شنیدن این که انسانی فدا و وقف چیزی شده است، دچار حیرت می شوند، در حالی که هر یک از ما وقف
خصلت و سیرت خاصی شده ایم.

ای خُنک آن که فدا کرده‌ست تن
بهر آن که آرزد فدای آن شدن

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۳

خوشا به حال کسی که جسم خود را در راه چیزی که ارزش فدا شدن دارد (یعنی تبدیل شدن به خدا) فدا کرده است؛ پس ای انسان فضا را باز کن، وقت و من‌ذهنی‌ات را فدای تبدیل شدن به هشیاری حضور کن.

هر یکی چونکه فداییِ فنیست
کاندر آن ره صرفِ عمر و گشتنیست

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۴

از آنرو که هر کس در راه کاری فدا شده است و در آن راه عمر خود را صرف می کند و جان می بازد.

گُشتنی اندر غروبِی یا شُروق
که نه شایق ماند آنکه نه مشوق

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۵
*شایق: مشتاق، در این جا به معنی عاشق.
*مَشوق: هرآن چه مورد اشتیاق است. در این جا به معنی معشوق.

جان باختنی که یا در ظلمت و سختی‌های من‌ذهنی رخ می‌دهد، یا در روشنی فضای گشوده شده (و اگر در روشنی فضای گشوده شده رخ دهد در آن جان باختن) نه عاشق بر جای می‌ماند و نه معشوق، انسان به خدا تبدیل شده، یکتا می‌شود، او یعنی خداوند هیچ‌گونه دویی و تعینی ندارد.

باری این مُقبلِ فدایِ این فن است
کاندر او صد زندگی در گشتن است

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۶

خلاصه این انسان نیکبخت خود را فدای کاری کرده است که در آن کارِ فدا شدن نسبت به من‌ذهنی، صد گونه حیات و زنده شدن به زندگی نهفته است.

عاشق و معشوق و عشقش بر دوام
در دو عالم بهره‌مند و نیک‌نام

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۷

عاشق و معشوق و عشق او یکی بوده، جاودان است. وقتی که انسان به خداوند تبدیل شود، یکتا می‌شود؛ این تبدیل با ذهن تجسم کردنی نیست، دویی و فرم ندارد و بهره این تبدیل در جهانِ فضای گشوده شده و انعکاس آن در جهان بیرون به او خواهد رسید و خوش‌نام می‌شود.

یا کرامی ارحموا اهل الهوی
شانهم وردالتوی بعدالتوی

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۸

«ای یاران بزرگوارم بر عشاق رحم آرید، زیرا کار آنان اینست که از هر مرگ به مرگی دیگر درآیند.»

ای یاران بزرگوار زنده به زندگی، بر عاشقان رحم آرید زیرا کار آنان اینست که هر لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، نسبت به من ذهنی بمیرند.
[در این لحظه اگر فضاگشایی کرده مرکز را عدم کنیم خداوند و انسان‌های زنده به زندگی به ما کمک می‌کنند که نسبت به من ذهنی بمیریم و به خداوند زنده شویم.]

عفو کن ای میر بر سختی او
در نگر در درد و بدبختی او

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۹


در اینجا مولانا به ادامه حکایت امیر و زاهد رجوع می کند و از قول مردم می گوید:
ای امیر از تنبیه و سخت گیری بر زاهد به سبب درشتی (او) در گذر و او را ببخش و به دردمندی و بدبختی او نگاه کن. یعنی ای انسان به عنوان هشیاری سخت نگیر و اشتباهات گذشته خود را (که همانیده شدن با چیزها، دردها و باورهاست) ببخش و بر آن تأسف نخور؛ چراکه با این کار در من ذهنی می مانی و دچار درد و بدبختی می شوی.

—با تشکر:
—فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com